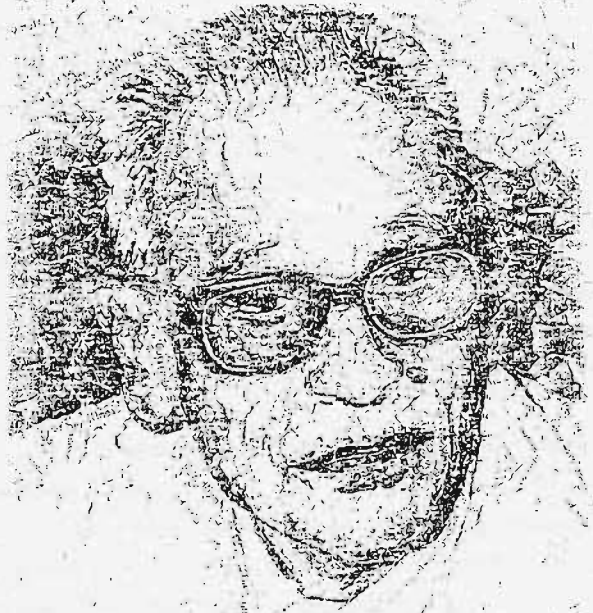


نجیب محفوظ ، فرعون ادبیات مصر

منیژه مازوجی



هنگامی که دنیای ادبی غرب سرانجام نجیب محفوظ، نویسنده‌ی بالاستعداد مصر را شناخت و آکادمی سوئد در سال ۱۹۸۸ او را به دریافت جایزه‌ی ادبی نوبل مفتخر ساخت، محفوظ در سن هفتاد و هفت سالگی ناتوان‌تر از آن بود که خود به استکهلم رفته و جایزه را شخصاً دریافت کند، در عوض دو دختر او ام‌کلثوم و فاطمه، جایزه را از طرف پدرشان از دست کارل گوستاو شانزدهم، پادشاه سوئد، دریافت کردند. از آن به بعد، مکرراً خبرنگاران و منتقدین ادبی خارجی با محفوظ ملاقات کردند و کتاب‌های او به زبان‌های زنده‌ی دنیا ترجمه گردید. از او سی کتاب رمان و هفت مجموعه داستان‌های کوتاه و تعداد بی‌شماری مقاله و سرمقاله باقی است. او شغل دیرینه‌ی خود را که نویسندگی در روزنامه‌ی *الاهرام* مصر بود، کماکان حفظ نموده و بعد از دریافت جایزه‌ی نوبل، به دفتر بزرگ و مجهزی که متعلق به مرحوم توفیق‌الحکیم بود، انتقال یافت.

نجیب محفوظ در سال ۱۹۱۱ میلادی، در شهر قاهره، در محله‌ی قدیمی جمالیه و در خانواده‌ای از طبقه‌ی متوسط به دنیا آمد. او تحصیلات خود را در رشته‌ی فلسفه، در مدرسه‌ی مذهبی الازهر که بعدها به دانشگاه قاهره تبدیل شد، به اتمام رساند. او ابتدا کارمند وزارت اوقاف گردید و سپس به وزارت هنر و فرهنگ منتقل گردید و به شغل مشاور سینمایی منصوب شد. او در ضمن با نام مستعار الصابر (شکیبا) شروع به نوشتن مقاله در روزنامه‌ها نمود. محفوظ از سن هفده سالگی به نوشتن رمان پرداخت و تا سال ۱۹۳۹ سه کتاب به چاپ رسانید که درآمدی نداشتند، ولی سبب اشتهار او در مصر شدند. او هر چند بنا به گفته‌ی خودش هیچ‌گاه کتابی از چارلز دیکنز را تماماً نخوانده است، ولی به علت تشریح زندگی فقراى قاهره، لقب «چارلز دیکنز قاهره» گرفته و هم‌چنین به خاطر داستان‌هایی که راجع به دوران فراغته‌ی مصر نوشته، او را «فرعون ادبیات مصر» خوانده‌اند.

آثار محفوظ را می‌توان به سه دوره تقسیم نمود:

- ۱- داستان‌هایی که درباره‌ی مصر باستان و فراغته نوشته؛
- ۲- داستان‌هایی که راجع به اوایل قرن بیستم و دوران تحول مصر و تقلاى آن برای رهایی از یوغ استعمار انگلستان نوشته؛
- ۳- داستان‌هایی که بعد از انقلاب و روی کار آمدن رژیم ناصر از مردم مصر کنونی تحریر نموده است.

بعد از نبش قبر توتان خامن و توجه دنیا به مصر و تاریخ درخشان آن، خون ملی‌گرایی همانند هر مصری اصیل، چنان در رگ‌های محفوظ به غلیان آمد که شروع به نگارش رمان‌هایی در مورد مصر قدیم و زندگی فرعون‌ها نمود. او مانند بسیاری از مصریان دیگر، مفتخر به تاریخ باستانی مصر و هم‌چنین متأثر از دوران ذلت و شرم و اشغال مصر به دست ایرانیان، مقدونیان، رومیان، اعراب، عثمانی و بالاخره استعمار تحقیرآمیز نگلستان است. در دوره‌ی استبداد ملک فاروق، او اغلب روش سمبولیزم نثر منظوم را در نوشته‌های خود به کار می‌برد.

محفوظ در میان نویسندگان عرب، به خصوص آن‌جا که پای سیاست و ایدئولوژی به میان است، راه و روشی مختص به خود دارد. او که خود زمان جوانی کارمند اداره‌ی اوقاف بوده است، مشکلات اداره‌یازی و ریشه‌های دست و پا گیر آن را به خوبی می‌شناسد و راجع به آن اظهار نموده:

«ادارات مصر، قدیمی‌ترین ادارات در تاریخ تمدن بشر است، حتی فراغته فقط کارمندی بودند که از طرف خدایان برای اداره‌ی دره‌ی نیل، طبق قوانین سازمانی و اقتصادی و یا روش مذهبی، منصوب شده بودند. این دره متعلق به زارعین خوش‌خوبی است که با تواضع به خاک غنی تعظیم می‌کنند و اگر به دستگاه اداری بیبوندند، سرشان را با افتخار بلند می‌کنند، ولی اداره‌یازی پنج هزار ساله را نمی‌توان به آسانی عوض نمود.»

او عقیده دارد که برای درمان فقر و بدبختی مردم مصر، سیاست رادیکال روشن‌گری، کاربردی ندارد. محفوظ با تغییر ریشه‌ای رژیم اقتصادی و تقسیم املاک، روی خوش نشان نداد. در مقالاتش نوشت که رژیم ناصر فقط مانعی کوچک و قابل انتقال بر سر راه سبیل تاریخ مردم مستأصل مصر و حکومت‌های اداره‌یاز آن است. او بیشتر به زندگی شخصی کسانی که ملک و آب خود را از دست داده و زندگی‌شان تباه و ثروت و امیدشان از دست رفته بود، نظر می‌انداخت و سیاست و انقلاب سیاسی را مانند فقر و بدبختی عامل بیچارگی مردم می‌دانست که مانند جنگ، بعضی‌ها از آن استفاده می‌کنند و اکثریت دیگری از بین می‌روند و در میان دود و غبار آن، هیچ کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که سرانجام کار چه خواهد شد. به خاطر این نحوه‌ی تفکر است که حتی او را نویسنده‌ای مرتجع خوانده‌اند و به او لقب «کافر سیاسی» داده‌اند.

لوتیس اعواد، مورخ و منتقد ادبی دست‌چپی روزنامه‌ی *الاهرام*، محفوظ را نویسنده‌ی بدون اعتنا به این نسل می‌خواند که در کافه‌ای کنار خیابان نشسته و فقط به گذر مردم می‌نگرد. در حقیقت محفوظ هر چند که در داستان‌هایش برای اثبات ایدئولوژی خاصی، شعارهای سیاسی نمی‌دهد، ولی درباره‌ی زندگی حقیقی مردم مصر، درباره‌ی عشق و مرگ و اعتقادات مذهبی و سیاسی آن‌ها می‌نویسد.

در داستان بین‌القصرین، او خواننده را با خود به اوایل قرن بیستم می‌برد. زمان جنگ بین‌الملل اول، رفتار سرباز انگلیسی و استرالیایی در مصر و روزهای تلاش مصر برای کسب آزادی و رهایی از یوغ انگلستان، قیام سعید پاشا (زغلول) و ارسال نمایندگان وفد به انگلستان، تبعید سعید پاشا و عبدالعزیز فهمی و دیگر سران وفد به جزیره‌ی مالت، قیام دامنه‌دار و خیاباتی مردم مصر علیه استبداد خونین انگلستان. برای ما ایرانیان که نظیر یک چنین روزهایی را به چشم خود دیده‌ایم، صحنه‌های هیجان‌انگیز و با رگ و ریشه‌ی احساس‌شدنی است. در بین‌القصرین، با زندگی سنتی یک فامیل مصری آشنا می‌شویم، با پدر مسلمانی که در شمائل اخلاقی نسبت به افراد خانواده، به خصوص زن و دخترانش، سخت‌گیر و بدون اغماض است، ولی در عین حال خوشی‌های

ایران

دوره‌ی جدید - شماره‌ی ۵ - آذر ۱۳۸۷

۱۶ آذر، روز دانشجو

ادیب برومند - رییس شورای مرکزی جبهه ملی

فاجعه‌ی ننگ‌بار ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همانند صاعقه‌ای بود که بر خرمند آرزوهای طلایی و آرمان‌های راهی‌بخش و آینده‌ساز ملت ایران فرود آمد و کاخ سربلندی و گردن‌فرازی ایرانیان را که دست‌رَد بر سینه‌ی متجاوزان به حقوق و مصالح ملی او کوفته بود، یکسره ویران ساخت. پی‌آمدهای این فاجعه‌ی دردناک یکی پس از دیگری برگ‌های خجلت‌آور و ننگینی را بر تاریخ حکومت‌های بعد از این حادثه افزود که یکی از آن‌ها رویداد ۱۶ آذر آن سال است.

پیش از این واقعه‌ی هولناک، به محاکمه‌کشیدن پیشوای نهضت ملی ایران یعنی روان‌شاد دکتر محمد مصدق، احساسات عمومی را سخت چریح‌دار کرده و به زندان افکندن او بر جراحات وارد، نمک پاشیده بود.

در آن هنگام، هیجانات عمومی و خشمناکی مردم از حکومت دست‌نشانده‌ی زاهدی و چاکران دست به سینه‌ی شاه، غلیانی چشمگیر داشت و موضوع تجدید روابط سیاسی با انگلستان و خیرآمدن «نیکسون» معاون ریاست جمهوری آمریکا، بر دوش افسردگی‌ها و ناخشنودی‌های ملت بار سنگین دیگری افزود که منتهی به تظاهرات گسترده‌ای از سوی دانشجویان و افراد آزادیخواه کشور گردید.

بدبهبی‌ست بازگشت سیاست استعماری به کشور که با هزاران تحمل ناروایی و زحمات و خطرات بسیار و کوشش رهبر نهضت ملی به بیرون رانده شده بود و آمدن معاون رییس جمهوری کشوری که مجری طرح کودتای شوم ۲۸ مرداد بود، برای آزادیخواهان و وطن‌پرستان ایران قابل تحمل و اغماض‌پذیر نمی‌توانست باشد و ناآرامی‌های مهلرگسسته‌ای را انتظار می‌کشید.

در این هنگام، حکومت مزدور کودتا، بیش از پیش تصمیم به سرکوب مخالفان و تظاهرکنندگان گرفت و عده‌ای از آنان را به زندان انداخت یا به نقاط بد آب و هوا تبعید کرد.

دستگاه حکومت شاه و زاهدی که دست‌نشانده‌ی آمریکا بود، برای استوار جلوه دادن پایه‌های فرمانروایی خود و گرفتن کمک‌های مالی از آن کشور، مصمم شد که با گرفت و بست متظاهران به مخالفت که احساسات خروشناک آنان وحشتی در دل بیگانه‌پرستان انداخته بود، اکتفا نکنند، بلکه تا سر حد کشتار از افراد مخالف پیش برود؛ به این جهت در روز ۱۶ آذر، با این‌که تظاهرات به علت شدت عمل نیروی انتظامی و سربازان، قدری تخفیف یافته بود و اکثر دانشجویان که به حکم اعتراض به روند اوضاع، سر کلاس‌ها حاضر نمی‌شدند، آن روز در محضر تدریس حضور یافتند، ولی عده‌ای از نظامیان دستور گرفته، حریم حرمت دانشگاه را شکستند و پس از ورود به دانشگاه، به دانشکده‌های حقوق و فنی روی آورده و به ضرب و شتم دانشجویان پرداختند و به این همه بسنده نکرده، در دانشکده‌ی فنی پا به کلاس‌ها گذاشتند و به استاد و دانشجو، هتاک‌ی و بی‌احترامی را آغاز کردند. در این موقع،

دنیا، حتی شراب و لهو و لعب را حق خود و از ضروریات زندگی خود می‌داند، پدری که با همه‌ی دورویی، به خانواده‌ی خود علاقه‌ای باورنکردنی دارد و مانند بتی از طرف زن و فرزندانش ستایش می‌شود. داستان (کوچه) دقاق‌الدق، شرح حال زندگی روزمره‌ی مردم قاهره است، مردم کوچه‌بازار خان‌خلیل و محله‌ی جمالیه. قهرمانان این کتاب چنان واقعی و حقیقی هستند که بیشتر به تخیل می‌مانند. بعضی از منتقدین ادبی، این کار محفوظ را شاهکار او و هم ردیف «صد سال تنهایی» گابریل گارسیا مارکیث نویسنده‌ی کلمبیایی می‌دانند.

محفوظ با لحن شوخ، زندگی سراپا فقر و خرافات و بدبختی و در عین حال بی‌خیال این مردم را به پیش چشم ظاهر می‌کند. حمیده، دختر یتیم و زیبا و بلندپروازی که از زندگی چیزی بیش از همسری فقیر و مادر بودن توقع دارد. ام‌حمیده دلال محبت، زیده که در ازای پاداشی، مردم سالم و تنومند را با کارد و وسایل جراحی کثیفش ناقص و کور و ثل می‌کند تا گداهای موفقی از آب درآیند، دکتر باشی، دندان‌ساز شارلاتانی که نبش قبر می‌کند و دندان‌های طلای مردگان را می‌رباید، همراه شخصیت‌های جالب دیگری که آشنایی با آن‌ها مفرح خاطر است، همه ساکنین این کوچه‌اند.

بعد از کودتای نظامی ۱۹۵۲ توسط محمد نجیب و به دنبال آن قدرت گرفتن ناصر در سال ۱۹۵۴ و آغاز تحول اجتماعی و تربیتی و زراعتی مصر و انشعاب در حزب وفد، که همراه با حزب کمونیست مصر غیرقانونی شمرده شد، محفوظ مدتی خاموش بود. سپس در سال ۱۹۵۶، کتاب میرامار را به چاپ رساند که کنایه‌ای انتقادآمیز به رژیم ناصر، و همچنین توصیف پدید آمدن نسلی خورده بورژوا از کودتای سال ۵۲ و انتقال قدرت به این طبقه‌ی نو که انورسادات خود نمونه‌ای از آن بود. از همه جالب‌تر، تشبیه وضع مصر به تلاش دختر دهاتی (فلاحه) با استعدادی است به نام زهره که با باسواد کردن خود و گریز از قید و بند ده و اجبار همسری با مرد پیر ولی ثروتمند، به شهر می‌گریزد و در پانسیون که ساکنین آن همه از افراد طبقات پایین و تبعیدشدگان هستند، به شغل خدمت‌کاری مشغول می‌شود. همه‌ی ساکنین پانسیون برای تعیین خط مشی زندگی او با هم رقابت می‌کنند، او زیبایی خود را مانعی بر سر راه هدف و آمال خود می‌بیند که گرگ‌های گرسنه‌ی شهر اسکندریه را برای شکار او ترغیب می‌کند، ولی با همه‌ی انتقادات نجیب محفوظ از رژیم ناصر، این ناصر بود که برای اولین بار وی را به دریافت جایزه‌ی ادبی نایل کرد. از وی، پیش از کسب جایزه‌ی نوبل، توسط هیچ مقامی جز عبدالناصر تقدیر نشده بود.

کتاب‌های دیگر محفوظ، از جمله دزد و سگ‌ها، الطارق، گفتگوی مختصر روی رودخانه‌ی نیل، عشق در زیر باران که مقایسه‌ی زندگی طاقت‌فرسای سربازان مصری در انتظار حمله‌ی اسرائیل است با زندگی خوش و بی‌خیال دولت‌مردان، همه سیاسی، انتقادی و اخلاقی هستند. بچه‌های محله‌ی ما، که به صورت مسلسل در روزنامه‌ی *الاهرام* به چاپ رسید و قهرمانانش خدا، موسی، عیسی و محمد (ص) هستند، چنان با واکنش شدید و مخالفت و انتقاد مردم مذهبی و جراید روبه‌رو شد که ناچار شد آن را در کشور لبنان به صورت کتاب به چاپ رساند. محفوظ معتقد است که تمدن فقط بر روی علم و ثروت پایه‌گذاری نمی‌شود، بلکه احتیاج به ایمان و اعتقادات اخلاقی دارد. او می‌نویسد: «روزی خواهد رسید که حتی اهرام ثلاثه نیز از بین خواهند رفت، ولی تا موقعی که بشر مغز متفکر و وجدان زنده دارد، حقیقت و عدل هم چنان باقی خواهد ماند.»

محفوظ از نویسندگان پرکاری است که بعد از ۱۹۷۰، تقریباً همه ساله یک کتاب نوشته است. تفریح او در این سن، کار در دفتر تازه‌اش در ساختمان روزنامه‌ی *الاهرام* و لذت از شنیدن صفحات قدیمی آم‌کلثوم خواننده‌ی شهر مصری است. علاقه‌ی او به آم‌کلثوم به حدی است که دو دختر را آم‌کلثوم و فاطمه، که اسم حقیقی آم‌کلثوم بود (و هر دو نام دختران پیغمبر)، نام نهاد. «عیادت» نام یکی از داستان‌های کوتاه محفوظ است که در این شماره در بخش ادبی آورده می‌شود.